

سخن سردبیر:

## دهه چهارم انقلاب اسلامی دهه بازگشت به آرمان‌های

### آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت

منطق انقلاب اسلامی بی‌تردید شکل جدیدی از حکمت، عدالت، عقلانیت، آزادی و معنویت را ترویج می‌کند. هیچ‌کدام از آرمان‌هایی که گفته شد در منطق انقلاب اسلامی، با آنچه که در اتوپیا‌های مدرنیته غربی گفته می‌شود، شباهت ندارد. غرب در بسط مدرنیته سه خطای تاریخی در جهان مرتکب شد. ملت ایران مانند اغلب ملل مشتاق تجدد و ترقی، در دویست سال اخیر تاوان سنگینی برای این خطاهای تاریخی غرب و غرب‌گرایان پرداخت نمود:

نخست - علم غربی به زبان قدرت در ایران و جهان سخن گفت نه زبان منطق و حکمت

دوم - علم در دست فیلسوفان، سیاستمداران و عالمان غربی، ابزار قدرت شد نه ابزار خدمت

## و مشکل گشایی

سوم - علم در غرب ایدئولوژی توجیه قدرت شد

خاستگاه علم جدید در ایران که در شعار تجدد و ترقی وارد کشور شد خاستگاه قدرت بود. یعنی کسانی که خود را پرچمدار علم جدید در کشور ما معرفی کردند در موضع قدرت بودند و از نظر پایگاه اجتماعی وابسته به ساختار قدرت بوده و از درون نظام سیاسی و تمایلات نظامی حکومت قاجاریه و پهلوی سر بر آوردند. اغلب آنهایی که مأمور آوردن علم جدید به کشور شدند انسان‌های فرهیخته‌ای که بر اساس یک احساس ضروری و نیاز تاریخی به بایسته‌های کسب علم جدید رسیده باشند، نبودند. بلکه انگیزه اصلی و اساسی آنها فراگیری تکنیک و کسب اقتدار نظامی بود.

وقتی اینها از بلاد فرنگستان برگشتند و با خود آرمان‌های تجدد و ترقی را به ارمغان آوردند این شعار ابزار اعمال قدرت و کسب ثروت برای برکناری سایر مدعیان از دایره قدرت و برخورداری از ثروت شد. ایدئولوژی تجدد و ترقی وقتی تبدیل به پروژه اصحاب قدرت گردید توجیه‌گر اقتدار شد و پیروان آن به عنوان ابزار دست قدرت، به جان فرهنگ، مذهب و تاریخ این مرز و بوم افتادند.

این سه خطای تاریخی مبشران علوم جدید، شرایطی را در ایران فراهم کرد که انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی از درون بازتاب‌های ویرانگر این شرایط سر بر آورد. بنابراین اگر گفته شود که انقلاب اسلامی بازتاب ناخرسندی‌های جامعه ایرانی از غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته است سخن به گزاف نگفته‌ایم. اینکه چرا چنین ناخرسندی‌هایی از دل چنین جریان عظیمی که شعار اصلی و اساسی آن ایجاد بهشت در همین جهان برای انسان‌ها بود، سر برآورد، خود داستان دیگری دارد که در مجال این سخن نیست. همین قدر باید گفت که مدرنیته جسم جهان را فربه کرد اما این جسم فربه و بی‌قواره فاقد روح و روان بود. جهانی که فاقد روح شود و انسان‌ها در آن آرمان‌های حقیقی خود را با اتوپیاها و فلسفه‌های مجازی و دانش‌ها را با پنداشته‌ها عوض کنند بهتر از این نخواهد بود. فیلسوفان مدرنیته، فیلسوفان

فلسفه مجازی بودند.

دنیای جدیدی که مدرن‌ها برای بشریت ساختند دنیایی است که در آن دین و اخلاق از تلاش برای جبران ناتوانی‌های عقل بشری در حل مشکلات فزاینده جوامع انسانی، به کناری نهاده شده است، این کار به مدد فلسفه و فیلسوفان مجازی به ثمر نشست. فلسفه مجازی، مابعدالطبیعه مدرنیته بود و برج عاجی را که فیلسوفان مجازی در آن به حکومت می‌پرداختند به نظر می‌رسید که هیچ‌گاه ویران نخواهد شد. شاید کسی باور نمی‌کرد که اصحاب قدرت و حکومت در نهایت به سراغ فلسفه نیز بروند و اعلام کنند که مردم سالاری (دموکراسی)، عدالت، آزادی، حقوق بشر و... دیگر بنایی در فلسفه نداشته و «دموکراسی» نیازی به پشتوانه فلسفی ندارد.

نامیدی از فلسفه جدید را نباید به ذات فلسفه بلکه باید به فیلسوفان روشنگری که در حال هموار ساختن راه برای انقلاب فرانسه، به پشتیبانی از فرمانروایان مطلق‌العنان اروپا برخاستند تا سایه دین و اخلاق را از سر سیاست دور سازند، نسبت داد. زیرا اتحاد فیلسوف روشنگری با خودکامگان را باید درخوش‌بینانه‌ترین داوری‌های تاریخی، به عنوان یک ابتذال و انحراف تلقی کرد که ناشی از ذات تفکر فلسفه مجازی فردگرایانه فیلسوفان روشنگری بود. اما تضاد آزادی و برابری که از جمله تضادهایی بود که فلسفه غرب هیچ‌گاه نتوانست بر آن فائق آید، بالاخره دامن فلسفه را گرفت. زیرا پذیرش کامل یکی، محدودیت قطعی برای دیگری بود. اگر آزادی کامل که نماد «دموکراسی» غربی است با پاره‌ای محدودیت‌های اساسی کنترل نمی‌شد باعث به وجود آوردن نابرابری شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که فلسفه غربی در پی‌نمی‌آورد، می‌گردید. یک جامعه فردگرا چگونه می‌تواند برابری اجتماعی (نماد اندیشه فلسفی غرب) را بدون محدود ساختن شدید آزادی ثروت‌اندوزی یا الغاء مالکیت خصوصی (نماد «دموکراسی» غربی) برقرار سازد؟

ظاهراً به نظر می‌رسد که فیلسوفان عملگرای (پراگماتیسم) غربی که اکنون بر سیاست نیز

سیطره دارند اولویت دمکراسی بر فلسفه<sup>۱</sup> را ترجیح دادند. این ترجیح نه به اعتبار غلبه سیاست بر فلسفه بلکه ناشی از ماهیت جدید سیاست در غرب است. فی‌البداهه مشخص است که غربی‌ها در نظر داشتند با خارج کردن دین، اخلاق و در نهایت فلسفه از حوزه سیاست؛ خود این پدیده را به مابعدالطبیعه انسان جدید تبدیل نمایند. در این‌نگرش، دیگر «دموکراسی» نه صورتی از حکومت است و نه مصلحتی اجتماعی، بلکه ما بعدالطبیعه رابطه انسان و تجربه او در طبیعت است. برداشتی که در ظاهر، اطاعت از اقتداری فراانسانی یا ناانسانی در آنجایی ندارد، اما در باطن و در نتیجه، اهل قدرت را قبله آمال رستگاری انسان خواهد کرد و سیاست را از هرگونه چارچوب پیشنهادی برای کنترل قدرت آزاد ساخته و برفراز معرفت‌ها و انسان‌ها خواهد نشانند. اما چه نتیجه دلهره آوری!

با سیطره مطلق مدرنیته، همه تصور می‌کردند که دیگر بشر تمایلی ندارد «لویاتان» (ژدها) سیاست را با بند و بست‌های دینی، اخلاقی و فلسفی مهار کند. چون همه گرفتار این توهم بودند که ریشه این درخت پوسیده است. اما اگر ریشه درخت پوسیده است می‌توان گفت دیگر درخت به ریشه نیازی ندارد؟! اهل سیاست تا قبل از انقلاب اسلامی گرفتار این توهم بودند که با افزایش اقتدارات و اختیارات عقل در مقابل دین و اخلاق می‌توانند انسان را به رستگاری برسانند. فربه شدن فلسفه مجازی در دو سه قرن اخیر و استمداد اهل سیاست از فیلسوفان برای خارج کردن دین و اخلاق از حوزه مسائل اجتماعی بازتاب جبری چنین توهماتی بود. اما دیری نگذشت که نفوذ فلسفه بر سیاست نیز با اهداف صاحبان قدرت در تضاد آمد و اکنون کم‌همت بسته‌اند که برای همیشه دست فقیهان، متکلمان و فیلسوفان را از سیاست بریده و دیگر هیچ تلاشی برای دینی، اخلاقی و یا عقلی کردن سیاست صورت نپذیرد.

توهم بشر این بود که با خارج کردن دین و اخلاق، سیاست عقلی خواهد شد. اما اکنون رفته

۱. در این خصوص به نوشته‌های فیلسوفان پراگماتیست امریکایی نظیر جان دیویی و...، همچنین نک: ریچارد رورتی، اولویت دموکراسی بر فلسفه، ترجمه خشایار دیهیمی، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۲).

رفته انسان نگران است که بیش از حد به عقل خود تکیه کرده است. جوامعی که حدود دو سه قرن است با عقل فلسفی اداره می‌شوند بیش از همه مستعد خشونت، کشتار، تولید سلاح‌های کشتار جمعی، سلب آزادی‌های بشری و نابود کردن زندگی انسان هستند.

از کانت به بعد نقش فلسفه در سیاست این بود که نگذارد عقل از محدوده حس، تجربه و استقراء فراتر رود؛ اما از همان لحظه مشخص بود که با چنین رویه‌ای، فلسفه سیاست دچار تناقضی آشکار خواهد شد. این تناقض درباره ماهیت و سرشت امر سیاسی است.

انقلاب اسلامی به نوعی پایان فلسفه مجازی و آغاز تفکر بود. در اینجا وقتی ما از انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن صحبت می‌کنیم نباید آن را با پاره‌ای از کارکردهای دولت‌ها یکی تلقی کرد. ماهیت و ساختار هر نظامی بر اساس آرمان‌هایی که فلسفه وجودی آن نظام و اهداف آن را تبیین می‌کند مشخص می‌شود. هر نظامی برای رسیدن به این آرمان‌ها، ابزارها و امکاناتی دارد که ممکن است به هر دلیلی برای تأمین آن آرمان‌ها کافی نباشد. کما اینکه وقتی از مدل لیبرالیسم یا سوسیالیسم یا لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی حرف زده می‌شود مراد گوینده، کارکرد این مدل‌ها نیست، بلکه آن آرمان‌ها و ایده‌هایی است که در این مدل‌ها خوابیده است و گرنه اگر قرار باشد بر اساس عملکرد تاریخی بعضی از مدل‌های دموکراسی قضاوت کنیم این الگوها تأسف آورترین نظام‌های دوران خواهند بود. کشتارهایی که پیروان این نظام‌ها برای رسیدن به اهداف در جهان به راه انداخته‌اند در هیچ دوری از ادوار تاریخی زندگی بشر سابقه نداشته است.

انقلاب اسلامی آرمان‌های به تعلیق درآمده بشریت را مجدداً زنده ساخت و بنیادهای خود را بر چهار محور استوار کرد:

۱ - آزادی ۲ - عقلانیت ۳ - معنویت ۴ - عدالت

امام خمینی (ره) با برانگیختن عقل انسانی در مقابل برانگیختگی‌های نفسانی مدرنیته، منشور اساسی آرمان‌های انقلاب اسلامی را در مقابل آرمان‌های مدرنیته تبیین کرد. انقلاب اسلامی انقلاب آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت است. اکنون ما در آستانه ورود به دهه چهارم انقلاب

اسلامی هستیم. در سه دهه گذشته انقلاب ما فراز و نشیب‌هایی را پشت سر نهاد. پاره‌ای از آرمان‌های انقلاب به دلیل شرایط‌های خاصی در سیاست‌های بعضی از دولت‌ها به تعلیق در آمد.

آزادی انقلابی که در آرمان‌های امام خمینی، آزادی در دین و آزادی از سیطره گفتمان‌های رسمی غرب تعریف می‌شد در سه دهه گذشته با استقرار پاره‌ای از دولت‌ها و اتخاذ بعضی از سیاست‌ها به آزادی از دین و پذیرش بی‌چون و چرای گفتمان‌های رسمی غربی و به تعلیق در آوردن مفهوم آزادی در اندیشه اسلامی توجیه شد.

عقلانیت انقلاب اسلامی جای خود را به خرد گریزی‌های مصلحت‌جویانه و حقیرانه در مقابل دشمنان انقلاب اسلامی داد. پاره‌ای از شبه روشنفکران این دوره مجدداً گرفتار این توهم شدند که همه چیز را باید با الگوها و گفتمان‌های رسمی غرب علمی کرد. حتی تفسیر فلسفه انقلاب اسلامی و تبیین علل وقوع آن با قالب جنبش‌های اجتماعی در فلسفه سیاسی غربی سنجیده شد. این بازگشت ارتجاعی به گفتمان‌های غربی در حالی اتفاق می‌افتاد که معمار بزرگ انقلاب اسلامی بارها فرموده بود: «شک نباید کرد که انقلاب اسلامی ایران از همه انقلاب‌ها جدا است؛ هم در پیدایش و هم در کیفیت مبارزه و هم در انگیزه انقلاب و قیام»<sup>۱</sup>

معنویت انقلاب اسلامی جای خود را به سهم‌خواهی‌های حزبی و گروهی و ایجاد طبقات اشرافی جدید داد. خطر اشرافی‌گری، زراندوزی، گروه‌گرایی، تجمل‌پرستی و بی‌عدالتی که در اغلب فرمایشات مقام معظم رهبری به عنوان یک انحراف آشکار از آرمان‌های انقلاب اسلامی، پیوسته به مسئولان تذکر داده می‌شد بستر را برای شبیخون‌های فرهنگی مخالفان و معاندان انقلاب اسلامی فراهم ساخت.

جامعه‌ای که در آن عقلانیت، معنویت و آزادی کم ارج شود طبیعی است که چنین جامعه‌ای را نمی‌توان جامعه عادلانه نامید. در سه دهه گذشته ملت ایران در معرض آزمایش‌های سختی

۱. وصیتنامه سیاسی الهی امام (س)

قرار گرفت آنچه گفته شد به معنای این نیست که در این سه دهه انقلاب اسلامی به توفیقاتی دست نیافته باشد. در این سه دهه دستاوردهای گرانقدری نیز نصیب ملت ایران شد که تاریخ‌نگاران نمی‌توانند از آن غفلت نمایند. اما آنچه که در آینده بقای انقلاب اسلامی اهمیت دارد نهادینه کردن آرمان‌ها و دستاوردها است. اگر نتوانیم آرمان‌های انقلاب و دستاوردهای آن را در قالب نظریات علمی و اجتماعی نهادینه کنیم همان خطاهایی را مرتکب خواهیم شد که در سه دهه گذشته در پاره‌ای از دولت‌ها مرتکب شدیم و به همان راهی خواهیم رفت که اغلب جنبش‌های اجتماعی دوران معاصر رفتند.

عدول از آرمان‌های انقلاب اسلامی زمانی به عنوان یک خطر جدی کشور ما را تهدید خواهد کرد که نتوانیم بنیادهای نظری پر قدرتی برای آن فراهم سازیم. اگر می‌بینیم که با اتخاذ پاره‌ای از سیاست‌های بعضی از دولت‌ها تزلزل سیاسی، اجتماعی و عقیدتی در کشور ایجاد می‌شود دلیل آن این است که ما هنوز بعد از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی نتوانستیم منشور نظریه فرهنگی انقلاب اسلامی را تدوین کنیم. تا زمانی که چنین چشم‌اندازی برای نظریه فرهنگی انقلاب اسلامی بر اساس آرمان‌های امام خمینی و رهنمودهای مقام معظم رهبری نداشته باشیم هر دولت، یا جریان سیاسی یا گروه فشار به خود اجازه می‌دهد توهمات و اعوجاجات شخصی خود را به جای نظریه انقلاب اسلامی قالب کند.

اگر می‌بینیم پاره‌ای از دولتمردان اعلام می‌کنند که ما در دنیا دو سیستم اقتصادی بیشتر نداریم یکی سیستم کاپیتالیستی و دیگری سیستم سوسیالیستی و ما راهی جز پیروی از یکی نداریم به دلیل آن است که ما در این سه دهه نظریه اقتصادی انقلاب اسلامی را ساماندهی علمی نکردیم.

اگر می‌بینیم که رئیس کل بانک فلان دولتی اعلام می‌کند که بانک ابزار تأمین عدالت اجتماعی نیست به خاطر آن است که حوزه‌های علمیه ما در پرتو تفسیرهای فقهی امام نظریه انقلاب اسلامی در این مسئله را تبیین نکرده‌اند.

اگر فلان مسئول دولتی اعلام می‌کند که اسلام فاقد سیستم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی،

قضایای وغیره است به خاطر عدم اهتمام ما در نهادینه کردن نظریات انقلاب اسلامی در پرتو فقه اجتماعی شیعه در این حوزه است.

اگر بعضی از مسئولان دولتی به خود اجازه می‌دهند که در خصوص پاره‌ای از آرمان‌های انقلاب اسلامی در خصوص باطل بودن مفهوم ملت و دولت در رژیم صهیونیستی و عدم مشروعیت تاریخی چنین ملتی اظهار عقیده کنند به خاطر آن است که ما در ساختار فرهنگی و مدیریتی کشور هیچ ابزاری در خصوص مسئولیت‌پذیری مدیران و حیطة‌بندی اظهار نظرهای خارج از وظیفه‌مندی آنها نداریم. ما نتوانستیم یک نظام فرهنگی، مدیریتی و اجتماعی مستحکمی که برآمده از آرمان‌های انقلاب اسلامی باشد تدوین کنیم. در طول این سه دهه ما نتوانستیم به کارگزاران نظام بفهمانیم که وقتی در سطوح بالای مدیریت نظام مسئولیتی را می‌پذیرند دیگر به عنوان یک فرد مطرح نیستند و نمی‌توانند به عنوان یک فرد پیرامون هر چیزی افاضه فیض کنند. زیرا چنین اظهار نظرهایی بار حقوقی و سیاسی بر ملت و دولت تحمیل خواهد کرد.

تمام آنچه که گفته شد در همه دولت‌های گذشته و حال اتفاق افتاد و اگر باز هم به همان رویه گذشته ادامه دهیم، خواهد افتاد آیا ما هنوز نباید از چنین وقایعی درس عبرت بگیریم؟ دولت‌ها خواهند آمد و خواهند رفت. عمر مستعجل دولت‌ها به ما می‌فهماند که پایه‌گذاری آرمان‌های یک انقلاب عظیمی چون انقلاب اسلامی بر آمد و رفت دولت‌ها مدبرانه نیست. مشروعیت انقلاب اسلامی بر اساس باورهایی استوار است که در بنیادهای حقوق اساسی ما نوشته شده است. بی‌تردید این مشروعیت را دولت‌ها نمی‌سازند. دولت‌ها فصل‌الخطاب در نظام جمهوری اسلامی نیستند. دولت‌ها وظیفه تحقق آرمان‌ها را در مقتضیات زمانی خود دارند.

چرا ما در اغلب دولت‌های بعد از انقلاب دچار مشکل شدیم؟ چرا بعضی از دولت‌ها برخلاف حقوق اساسی و فلسفه وجودی خود در نقش اپوزوسیون (مخالف نظام) ظاهر شدند؟ چرا بعضی از دولت‌ها بجای اینکه نماینده تحقق آرمان‌های نظام و نیازهای مردم باشند نماینده حزب، گروه فشار و جریان سیاسی خاصی شدند؟

به نظر میرسد که جابه‌جایی غیر منطقی و غیر قانونی نقش دولت‌ها در بعضی از ادوار



گذشته و سطوح استعداد و توانایی دولت‌ها، به میزان ارتقاء سطح شعور اجتماعی جامعه ما وابسته است.

مشکل اساسی این است که جامعه ما هنوز به کارکرد حیاتی دولت در اجتماع واقف نیست و آنهایی هم که در نقش دولت ظاهر می‌شوند، به وظایف خود واقف نیستند.

اگر نتوانیم سطح شعور اجتماعی را در کارکرد دولت ارتقاء بخشیم باید منتظر برآمدن دولت‌هایی شد که با سیاست‌های خود آرمان‌های انقلاب اسلامی را به تعلیق درآورده یا استحاله نمایند. اکنون کشور ما در آستانه انتخابات دولت دهم است. دغدغه‌های تعیین رئیس جمهور در طول این سه دهه یکی از دغدغه‌های اساسی انقلاب اسلامی بود.

به نظر می‌رسد که روش گزینش ملت ما در ریاست جمهوری روش قابل اعتمادی نیست. آیا هنوز وقت آن نرسیده است که رسانه‌های جمعی ما علی‌الخصوص رسانه ملی صدا و سیما از جنبه فرهنگی و اجتماعی مردم را به سمت گزینش عاقلانه بجای گزینش احساسی سوق دهند؟ گزینش عاقلانه گزینش با برنامه است. در گزینش با برنامه باید اراده مردم را معطوف به دو مسئله اساسی کنیم:

- رئیس جمهور آینده با چه برنامه‌ای می‌آید؟

- تیمی که قرار است این برنامه را عملیاتی کند چه تیمی هست؟

به نظر می‌رسد اگر قرار است انتخابات آینده ریاست جمهوری را بر اساس آرمان‌های انقلاب اسلامی یعنی: آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت بازسازی کنیم باید شرط داوطلب شدن نامزدهای این مسئولیت حساس را به شفاف کردن آن دو مسئله اساسی مشروط سازیم. ما تاکنون تاوان سنگینی برای انتخاب احساسی خود دادیم. حتی در بعضی از دولت‌ها آرمان‌های اساسی و ارکان انقلاب در معرض استحاله قرار گرفت. فقط به این دلیل که رئیس جمهوری که روی کار آمد از قبل نه برنامه خاصی برای حل معضلات پیچیده کشور داشت و نه می‌دانست که با کدام تیم کار خواهد کرد. ما عادت کرده‌ایم بجای اینکه ببینیم چه برنامه‌ای با چه کسانی قرار است عملیاتی شود بیشتر به این مسئله توجه می‌کنیم که چه کسی قرار است بیاید.

انتظاری که جامعه ما از ریاست جمهوری دارد منطبق با حقوق اساسی ما نیست. شاید یکی از دلایل چنین تناقضی را باید در ناتوانی نظام فرهنگی، نظام اجتماعی و نظام آموزشی ما در تبیین نقش‌ها و نهادها دید. نظام آموزشی ما علی‌الخصوص در دوران متوسطه توانایی تعلیم و تربیت مسئولیت‌پذیری، فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری را به فرزندان ما را ندارد. به جرئت باید گفت که نظام سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ما به طور وحشت‌انگیزی در نظام آموزشی ما حضور ندارد. چنین ظلمی در هیچ کجای دنیا اتفاق نمی‌افتد. یکی از دلایل فرهنگ‌گریزی، مسئولیت‌گریزی و جامعه‌گریزی جوانان ما عدم حضور جدی آرمان‌های نظام ما در آموزه‌های نظام تعلیم و تربیت ماست.

بحران انتخاب وزیر و جابه‌جایی پیوسته وزرا در دولت‌های گذشته و حال نمونه بارز چنین اوضاعی است. روش مذکور باعث می‌شود که در انتخابات آینده حداقل از مدت‌ها پیش آنهایی که تصور می‌کنند صلاحیت تصدی این مسئولیت را دارند مجبور باشند روی برنامه و تیم اجرایی خود کار کنند. اگر می‌خواهیم چشم‌انداز بیست ساله نظام و آرمان‌های انقلاب اسلامی تحقق یابد باید داوطلبین ریاست جمهوری از قبل برنامه‌های خود را در چارچوب چشم‌انداز اعلام کنند. مردم باید بدانند که سرنوشت کشور را به دست چه کسانی با چه برنامه‌ای خواهند داد.

به نظر می‌رسد اگر نظارت استصوابی خود را روی این مسئله متمرکز کنیم دیگر هر کسی به خود جرئت نخواهد داد وارد چنین میدان حساسی شود. اعلام برنامه بر اساس چشم‌انداز و قانون برنامه توسعه و مشخص کردن تیم عملیاتی، هم به مردم بصیرت کافی برای سپردن این مسئولیت به انسان‌های شایسته و کارآمد خواهد داد و هم به نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی فضای بهتری برای نظارت بعدی و کسب آگاهی بیشتر از برنامه‌ها و تیم اجرایی رئیس‌جمهور آینده خواهد داد.

و مجادلات بودجه‌ای و انتخاب کارگزاران شایسته دولت را که از اول انقلاب جزء مجادلات بحران‌ساز بوده است به جای اینکه به بعد از انتخاب رئیس‌جمهور ارجاع دهد به قبل از

انتخابات منتقل خواهد ساخت.

اگر قرار است دهه چهارم را دهه بازگشت به آرمان‌های آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت اعلام کنیم، نیاز داریم که در پاره‌ای از روش‌های گزینشی خود تجدید نظر نماییم. آنچه گفته شد بی‌تردید مورد پذیرش اغلب جریان‌های معقول و منطقی در کشور است. این بازنگری در روش‌ها بهانه را از کسانی که عموماً هنری جز تخریب و بهانه‌جویی ندارند خواهد گرفت و مشخص خواهد کرد هر جریان، گروه و حزبی چه چیزی در چنته دارد.

نباید از دست زدن به این تحول بنیادی در سیستم گزینش ریاست جمهوری خود از طعنه طاعنان و بهانه‌جویی جریان‌هایی که سر در آخور گفتمان‌های رسمی فلسفه سیاسی غرب دارند تردید به خود راه دهیم که تضمین تحقق آرمان‌های انقلاب اسلامی در گرو چنین دگرگونی‌های بنیادی است.